

بِه نام خدا

هر چند کان آرام دل دانم نبخشد کام دل
نقش خیالی می کشم فال دوامی می زنم
دانم سر آرد غصه را رنگین بر آرد قصه را
این آه خون افشان که من هر صبح و شامی میزنم
جناب آقای خاتمی

این رنجنامه را تلخ کامانه و در کمال نومیدی و ناخشنودی، هنگامی و در هنگامه‌یی می نویسم که یاران شناخته و ناشناخته ام «چندان به خاک تیره فرو ریختند سرد، که گفתי دیگر زمین همیشه شبی بی ستاره ماند».

قیام آرام و دموکراتیک مردم ایران علیه استبداد دینی در خرداد ۱۳۷۶، تجربه شیرینی بود که قدرناشناسی و فرصت سوزی آن خواجه خنده رو بر آن مهر خاتمت زد و خلقی را تلخ کام و ناآرام کرد، دستاورد تلاشها و تب و تابهای جمعی دردمند بود که رایگان هدیه شد و ارزان از دست رفت. و این عجب نبود.

مرد میراثی چه داند قدر مال؟
رستمی جان کند و مجان یافت زال
هر که او ارزان خرد ارزان دهد
گوهری طفلی به قرصی نان دهد

و اینک آن تلخ کامیها و ناآرامیها جامه شورش و اغتشاش بر تن کرده است. از اعتراضات اخیر دانشجویان چهار روز برنیامده بود که ۴هزار تن به اسارت رفتند و نوش نامه مجلسیان هنوز به گوش هوش نرفته بود که از آنان زهر چشم گرفتند. اینان را به دره‌ها و آنان را به درنده‌ها سپردند. اینک ما مانده ایم و زندان‌هایی آباد و دانشگاه‌هایی ویران؛ و جامعه‌ی رنجور که دمل سهمگین و سرطانی سازمان خودسران (!) انصار حزب اله بر حنجره و ریه آن پنجه افکنده و راه فریاد و تنفس را بسته است. الحق ترکیب غریبی از غازیان و قاضیان و کاتوزیان پدید آمده است: اولی به قساوت می‌درد و می‌کشد و دومی به قضاوت از کشته غرامت می‌ستاند و سومی در پس زانوی سلامت می‌نشیند و مهر ملک و شحنه بر می‌گزیند و بر آن همه فسق و فضحیت ردایی از شرعیت و فقاہت می‌پوشاند و آنهمه بیداد و ردیلت را عدالت می‌نامد و طرفه تر اینکه با این خرقة آلوده باز هم نام کرامت می‌برد و از جوانان انقیاد و ارادت می‌طلبد. و از همه بی‌آبروتر، شورای انقلاب فرهنگی، که اینهمه ناموس شکنی را می‌بیند و شکنی بر ابرو نمی‌افکند. آتش در فرهنگ و فرزانی افتاده است و آن فسرده‌گان را گویی هیچ نیفتاده است.

زین قصه هفت گنبد افلاک پر صدا است
کوته نظر بین که سخن مختصر گرفت

و اگر روزی یکی از آن خام طبعان و عزیزان بی‌جهت به مصلحت یا به ماموریت دانگی بگیرد و بانگی بر آورد، عیب بر دانشجویان و تهمت بر بیگانگان می‌نهد و حال آنکه بیگانه تر از او کس نیست.

اینک در ببحوحه چنین خزانی
شد زخم رسیده بوستانی

آتشی که بی هنران و سقله پروران سالیان پیش در کشتزار دانش و دفتر زدند و خرمن «کیان» و «نشاط» و... را سوختند دیروز در دامن «صراط» و «معرفت و پژوهش» افکندند و به شراره شراوت آن دو نهال بارور سایه گستر را خاکستر کردند. رفیق صدیق، محسن سازگارا را که به حق از محسنان و

پاکدامنان و خدمتگزاران این مرز و بوم بود، با تنی رنجور و تهمتی تهی همراه پسرش به زندان سپردند و آنگاه به سابقه مودتی که وی را با من بود و به بهانه عضویتی که در «صراط» و «پژوهش» داشت به آن دو منبع معرفت حمله آوردند و بر آنها قفل تعطیل نهادند و از دفتر و رایانه و نامه و نوار و نورتویس هر چه یافتند با خود بردند و چراغ را کشتند و چراغدان را شکستند و خوان گسترده یی را که صدها دانشجو از آن لقمه معرفت بر می گرفتند درنوردیدند و جمعی را سرگردان و نظمی را پریشان کردند. شاید بدلالی آن یاوه گوی یزدی، صندوقهایی لبریز از دلار و صندوقدارانی فربه از حرام در آنجا بیابند و رشته مجعول پیوند با اجانب را در این واریسی ها پیدا و اعلام کنند. راستی که

شبهه می انگیزد آن شیطان دون درفتند این جمله کوران سرتگون

اینک سه هفته از آن واقعه هائله می گذرد: صراط و پژوهش، مقفل و معطل، مهر بر لب زده خون می خوردند و خاموشند و دانشجویان مشتاق چون زائرنی سیاه پوش گرد آن کعبه کمال نومیدانه می گردند و ناکام بر می گردند. شرک تقوا نام مثلث غازیان و قاضیان و کاتوزیان آخرین شهیدان خود را از قبيله عالمان و معلمان گرفته است تا ثابت کند که «هر آنکه کشته نشد از قبيله ما نیست» اینست «احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان».

آقای خاتمی

موسسات غیر انتفاعی «صراط» و «معرفت و پژوهش» دو خادم خرد از خیل خدام خرد درین دیار بودند، با پیشینه یی کوتاه و کارنامه یی بلند و درخشان، و پناهگاهی برای اندیشه ورزان و دانش دوستان جوان. و البته نه درس تقلید می دادند و نه مرید می پروردند. نه مداحی می کردند نه طبالی. وسیمرغ وار در قاف قناعت نشیمن داشتند. اما عزمی که عمله استبداد دینی بر افشاندن بذر تقلید و بر کندن بیخ تحقیق دارد، آن دو مزرعه را نیز آزاد و آباد نگذاشت. بهانه برای مهر می جستند و عاقبت آنرا از موم تراشیدند. نسل حاضر و نسلهای آتی هرگز این پیام ناخجسته استبداد دینی را از یاد نخواهد برد که: امروز بهترین روزنامه آنست که بسته باشد، بهترین زبان آنست که بریده باشد، بهترین قلم آنست که شکسته باشد، و بهترین متفکر آنست که اصلا نباشد. دانشجو و نماینده، سیاست پیشه و نویسنده همه تاوان استقلال خود را می پردازند و هر کس سر بر آن آستان ندارد آستین را به خون جگر بشوید که نظام ولایت جز مرید مطیع نمی پسندد. امروز جانی تاوان انتقادی است. والله که مرا و هیچ کس را طاقت و رغبت این اسلام استبدادی نیست. «کافر من گر از این شیوه تو ایمان داری».

هیچ جای دنیا با دانشگاہیان و مجلسیان خود چنان نمی کنند که درین دیار می کنند. چه جای دانشگاہ است بگوئید قربانگاہ. قوه قضائیه چیست؟ بگوئید قوه قضائیه. مجلس کدام است؟ بگوئید مجلس. چنان می نماید که ماده استبداد در دماغ حکام چنان متمکن شده که باکی از بی اعتنائی به خلق ندارند. و درین خیال چندان مباهی و مبتهج اند که باده قدرت را به اندازه نمی خورند و جامه زعامت را به قامت نمی برند. دست ولایت از آستین فقاهت بیرون کردن و سقف ریاست بر ستون شریعت زدن و زهر تناول در کام تساهل ریختن و راه خشونت را بنام دیانت گشودن و گردن عدالت را به تیغ ولایت بریدن و کمان خود را برتر از یقین خلائق نشانیدن و حجت شرعی برای خود کامگی تراشیدن و خود را مشرف به تشریف مخدومی و خلق را مکلف به خدمتگزاری دانستن و بدین حجت منکران را عقوبت کردن، الحق رسمی است که جمهوری اسلامی در جهان آورده است.

دانشجویان و آزادیخواهان این دیار نه منافسه در قدرت دارند نه مناقشه در ثروت، بل مطالبه حریت می‌کنند و مقابله با استبداد و جباریت. و اگر آنچه در این وطن بنام ولایت می‌رود استبداد نیست، باری از خواجهگان ولایت مدار بخواهید تا خود تعریفی از استبداد بدست دهند و در جراید نشر کنند و مجال نقد را بکشایند. یا از زمره ارباب معرفت مسالت کنند تا در مجلسی علمی و علنی گره از کار فرو بسته آن بکشایند و دماغ مجلس روحانیان را معطر کنند. صاحب این قلم آماده است تا با صدرنشینان مسند ولایت درین خصوص به مناظره بپردازد تا آنکه دشمن آزادگی است نقد کیسه همت در با زد و تیر جعبه حجت بپردازد.

آقای خاتمی «می‌روی و مؤگانت خون خلق می‌ریزد» و در پس پشت، خرمنی از امیدهای سوخته و دل‌های شکسته را به جا می‌نهد. «بهر یک جرعه که آزار کسش در پی نیست»، دانشجویان زحمتی از مردم نادان کشیدند و به چنگال عسس و حرس چنان گرفتار آمدند که چشم روزگار بر آنان فاش گریست و دل خویش و بیگانه بر آنان پاک بسوخت. پس «به احتیاط رو اکنون که آبگینه شکستی». نمیدانم آنچه می‌نویسم فریادی است بر سر چاه یا از ته چاه. هر چه هست حدیث چاه و فریاد است یا کوه و فرهاد. نعره نومیدانه ای است در سنگستان ناکامی‌ها که تنها پژواکی از آن نصیب ما می‌شود. آیا این همه تلخی و ترشی و شوری را پایان شیرینی هست؟

آقای خاتمی! دیر شده است، طفل انتظار پیر شده است، دل صبر از این شیوه سیر شده است. اگر ایران است، اگر ایمان است، اگر کرامت انسان است، اگر خرد و برهان است، اگر عشق و عرفان است همه دستخوش تاراج و طوفان است. «کجاست شیر دلی کز بلا نپرهیزد؟».

حیف خوردن ز کاردانی نیست
با گرانان به از گرانی نیست

عبدالکریم سروش

هفدهم تیر ۱۳۸۲